

حسن نراقی و

"خودمانی" هایس

(مضامین)

حسن نراقی

نشر علم
تهران - ۱۳۹۳

سرناسه	نراقی؛ حسن، ۱۳۲۳
عنوان و نام پدیدآور	حسن نراقی و خودمانی هایش (مصاحبه ها) نویسنده حسن نراقی
مشخصات نشر	تهران: نشر غلم، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	۲۰۰ ص
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۴۴۶-۱
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	مصاحبه ها
موضوع	ایران - مصاحبه ها.
رده بندی کنگره	۴۷۹/۴۱۵/۱۳۹۱: HM
رده بندی دیویی	۳۰۱/۰۹۵۵۰۹۲:
شماره ثبت کتابخانه ملی	۲۹۰۳۶۸۷:



کتابخانه ملی

حسن نراقی و "خودمانی" هایش

نویسنده: حسن نراقی

چاپ اول، ۱۳۹۱

آماده سازی: لیلا حابری

تیراژ: ۲۲۰۰ جلد

لینوگرافی: باختر

چاپ و صحافی: رامین

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۰ ۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۲۴-۴۴۶-۱

فهرست مطالب

- ۱ پس گفتاری از منته‌هایم
- ۳۱ باز هم جامعه‌شناسی خودمانی
- ۴۵ دموکراسی هم برای من معنی خودش را دارد
- ۵۹ ردپایی را برای پیشرفت و شکوفایی احتمالی باقی نمی‌گذارد
- ۷۱ ترور شخصیت و خانه‌داری
- ۸۳ فرهنگ «کار گروهی» ایرانی
- ۸۳ گفت‌وگو با حسن نراقی
- ۹۷ گفت‌وگویی متفاوت با حسن نراقی نویسنده و پژوهشگر صاحب نام ایرانی
- ۱۱۵ سرنوشت محتوم هر افراطی گذر از تفریط است
- ۱۲۷ نوآوری‌های ناصرالدین شاه یکی از عوامل ایجاد جنبش سرودها در ایران
- ۱۳۹ اسلامی‌ندوشن، مصداق جامعه‌شناس بومی
- ۱۴۷ گفت‌وگویی درباره «روشنفکر و روشنفکری» در ایران
- ۱۷۱ با حسن نراقی
- انتقاد با توهین فرسنگ‌ها فاصله دارد
- نقد جامعه‌شناسی خودمانی نوشته حسن نراقی در انجمن جامعه‌شناسی ایران

۱۷۳

جامعه‌شناسی که جامعه‌شناسی نیست

۱۷۷

نیمه روشن جامعه‌شناسی خودمانی

۱۸۱

نراقی؛ مردم‌شناس واقع‌بین

www.ketab.ir

یک توضیح ضروری...

به یاد دارم که پیشگسوت زنده یاد دکتر باستانی پاریزی که در پاسخ عیب جوئی از بعضی از مطالبش فرموده بود....ایرادی ندارد. تیراژ کم کتابها این عیب را خوب می پوشاند.....و حالامولف این کتاب هم بعد از مدت ها به انتظار صدور مجوز می رسد. از شما خواننده ای که به احتمال زیاد شخصا سالهای سال است که شناختن من و ای به نام کتاب و کتابت هستید. خواستار قبول پوزش و عیب پوسی انسان مختصر تکراری است که احتمالا در این کتاب به چشمتان خواهد خورد.

احترام

پیش‌گفتاری بر گفته‌هایم

امروز چهاردهم آذرماه یکهزار و سیصد و نود تصمیم گرفتم تمامی مجله‌های پراکنده‌ای را که در این چند سال آخر یا بعضی از مطبوعات کشور انجا داده/جمع کنم و آنها را به صورت کتاب یکجا در دسترس شما قرار دهم. تحلیلش را هم حتماً خودتان می‌دانید. قبلاً هم یک جایی اشاره کرده‌ام. روشی که همانطور که از اسمش پیداست روزانه است و عمر کوتاهی دارد. به هرگذاست‌ترین خانواده‌ها هم که بگردید خاصیت آرشیوی‌اش به شکل قابل‌توجهی در صورتی که در مورد کتاب می‌شود به صورت قطعی اظهار نظر کرد که کمتر کسی حاضر است کتابش را (حالا هر نوع کتابی) سرانجام بگذارد و به اصطلاح دورش بیندازد... و به هر حال بیش از هر دلیلی همین بهانه لال ماندگاری کتاب نسبت به روزنامه بود که حاصلش را الآن شما پیش رو دارید. می‌ماند تنها مشکل احتمالی من، و آن اینکه درصدی از شما خواننده‌های عزیز ممکن است مجبور شوید برای بعضی از این مصاحبه‌ها را به دست خودتان را مصرف کنید و یا خدای ناکرده مهم‌تر از وقت! هزینه‌ی مجددی پرداخت کنید. یعنی به عبارت ساده‌تر مغبون شوید. چرا که قبلاً آن را در روزنامه‌های خوانده‌اید... در این مورد هم فکر می‌کنم تنها راه چاره در دسترس است که پوزشم را بپذیرا شوید. و این هزینه را جزء خدمات فرهنگی‌تان محسوب کنید. چرا که راه دیگری نمی‌ماند. ضمن اینکه بعضی از مطالب هم هستند که شما وقتی برای دومین بار و یا حتی سومین بار می‌خوانید. متوجه می‌شوید که به دریافت‌های تازه‌ای رسیده‌اید. حتماً خودتان هم به این موضوع برخورد کرده‌اید. بگذریم..... اجازه بدهید برویم سر اصل مطلب

که آن بحثی است در توضیح همین "جامعه‌شناسی خودمانی" و سوابق آن برای خواننده‌های عزیز که به‌تازگی با نوع کار من آشنا می‌شوند و اشاره‌ای گزارش‌گونه برای خوانندگان قدیمی‌ام که متوجه شوند در چه نقطه‌ای از مسیرمان هستیم و تا کجا آمده‌ایم؟

حدوداً کمی بیش از ده سال است که از تولد این "جامعه‌شناسی خودمانی" می‌گذرد. نیازی به تکرار نیست استقبال خوبی از این کتاب شد. که اگر حمل بر خودستایی نشود باید بگویم... استقبالی استثنایی بود. من فکر می‌کردم... به چاپ بیست و چندم رسید که خودم هم و با نفی‌ایم با چه استدلال و منطقی به ناگهان توقیف شد... با هر مسئله‌ای هم مستقیم و غیرمستقیم تماس گرفتم ظاهراً فقط ابراز تعجب کردند. بعد از آن اما از شما چه پنهان هنوز اثری از این همدلی‌ها ظاهر نشده. من صبر می‌کنیم تا ببینیم چه پیش می‌آید. البته این را باید بلاغاً عرض کنم که علی‌رغم خودداری وزارت مربوطه از صدور اجازه چاپ کتاب برادران خلافتکار! بیکار ننشستند و کتاب را راحت و دور از چشم ناشر و وزارت جلیله! به مرور تهیه کردند و به قیمت چند برابر فروختند. هنوز هم می‌فروشند. شاید هم بیش‌تر به همین دلیل بود که با رضایت خودم نسخه مجازی کتاب با کمک تعدادی از علاقه‌مندان و خوانندگانم بر روی اینترنت رفت... بنابراین دسترسی به متن دست‌نخورده کتاب به هر یک از دو صفت یا شده خوشبختانه هنوز مشکلی جدی به شمار نمی‌رود و امکان دسترسی به آن کماکان موجود است. ضمن اینکه به موازات این مسئله آنهایی هم که کتاب را به ما آشنایی دارند می‌دانند بقیه کارهایم هم تقریباً از نظر استخوان‌بندی و نقطه‌نظر در امتداد و همسو با مطالب همین کتاب است اما چرا این یکی این چنین گل کرد تا به چنین روزی بنشیند؟ واقعیتش این است که خودم هم دقیقاً نمی‌دانم. که اصولاً گل کردن فی‌نفسه در این کشور خیلی استقبال نمی‌شود. شاید هم به دلیل اینکه اولی بود و یا دلیل دیگری که

من از آن مطلع نیستم. به هر حال هرگونه که بود همانطور که گفتم مورد پذیرش طیف وسیعی از هم‌وطنانم قرار گرفت. طیفی که گستردگی و دامنه‌اش چه از نظر طبقات متفاوت فرهنگی و چه از نظر سنی و حتی اجتماعی فارغ از هرگونه گرایش اعتقادی و سیاسی و حزبی و غیره بود... و این اتفاق هم برای خودم و هم برای خیلی از دست‌اندرکاران و اهل رهنه به صورت یک پرسش اجتماعی درآمد که ریشه‌های این اقبال در این بازار بی‌اقبالی کتاب از کجا تغذیه می‌کند؟ به‌ویژه کتابی با متونی این چنین تلخ و گزنده. که به جای تعریف و تمجید معموله و رایج صدها سال این کشور زبان به انتقاد گشوده است. به هر حال این پرسش هم چنان برای ادام داشت تا اینکه آرام آرام و با گذشت زمان بازتاب‌های دریافتی از خوانندگان به تدریج این اطمینان را در من به وجود آورد که گویا تنها نیستم. منی‌ها در این کشور به‌ویژه دغدغه‌داران اجتماعی آن فارغ از زندگی‌های شخصی و مشکلاتشان و همچنین دل‌مشغولی‌های به اصطلاح سیاسی گوناگون به زبان و شاید هم زودتر از بنده به این باور در درون خود رسیده‌اند که به‌دوم از مشکلاتی، بیشتر گرفتاری‌ها و مشکلاتمان به قول مرحوم بهار از دست که بر ماست... و این را نه اینکه من حتی به آنها یادآوری کرده باشم، خودشان از قبل می‌دانستند. من فقط به این خواست پراکنده خوانندگان که در زمانی و یا یک نظم دادم... همین و بس... و حالا هم اگر با تمام سراسری احتمالی و اختفایی که در سر راه نشر یک نوشته حتی نوشته بی‌مثل نوشته من وجود دارد شما می‌بینید اگر نه آنچنان پر محصول و جالب است اما پیگیر کار می‌کنم. تنها دلیلش در همین است که باور دارم مگر این که عمری شاید با کمک همین طیف واقع‌نگر و خردگرایی که در حقیقت در جامعه به صورت پراکنده بوده‌اند اما تازه همدیگر را پیدا کرده‌اند بسرد پایه‌هایی از اجتماعی را برقرار کرد که تا چند ده سال دیگر عاری از تمامی صفاتی باشد که من در ذم آنها در کارهایم کوتاهی از خود نشان

نداده‌ام. والا خدای ناخواسته هدف من این نیست که با ارائه کتابم در صدد تغییر فکر خواننده‌ام باشم! تغییر فکر و رفتار هر فردی، اگر می‌خواهید تغییری اصولی و پایدار باشد، حتماً باید توسط خودش انجام بپذیرد... کتمان نمی‌کنم که تمام سعی من و - طبعاً در حدود استطاعتم - در این است که اگر نوشته‌ای گفتاری سخنی را عرضه می‌کنم این‌ها همه به‌سان ابزاری باشد فقط برای اندیشیدن و بارور کردن آن. و نه خدای ناخواسته کنترل و تحت سلطه گرفتن همان اندیشه که اصولاً اهل چنین کارهایی نیستیم..... بگذریم. اما حالا که به‌هرحال صحبت به اینجا کشیده شد باید بد نباشد از حضور چنین مقدمه‌ای در همین کتابی که در دسترس شماست حسن استفاده بکنم و صادقانه برایتان تشریح کنم و بیشتر توضیح دهم که اصولاً زیر بنا و اسکلت فکری این نوشته‌هایم که توسط هموطنان نیک‌منجم به "خودمانی" ها..... اشتها پیدا کرده بر چه پایه یا پایه‌هایی قرار گرفته؟ هدفم از این نگارش‌ها چیست؟ و خیلی ساده بگویم به چه نتیجه‌ای می‌خواهم برسم؟ که این مطمئناً برای شناخت بیشتر شما از من و اندیشه‌ام در آینده‌ای نه چندان دور برای شناخت متقابلمان از یکدیگر و شناخت مفید به فایده خواهد بود. بنابراین در همین قسمت از این مقدمه بسیار ساده و صریح برایتان تشریح می‌کنم که چگونه می‌اندیشم، و با چه خط و خطوط و بینشی، افکارم را در معرض قضاوت شما هموطنان و هم‌ریزان دیده و ندیده‌ام قرار می‌دهم، و کلاً دگرگینی که در این نوشته‌ها ارائه می‌دهم بر چه عهد و میثاقی پایبند و استوار است؟ توجه داشته باشید خودی را کرده قصد نصیحت و نسخه‌پیچی ندارم به این موضوع هم واقفم که مسائل و مشکلات ما نه یکی و دو تا و این چند مورد است و نه می‌شود همه آنها را با چند یادآوری برطرف کرد و در ناشیانه‌ترین وضعیت با اعصاب لیستی از علل گرفتاری‌هایمان به برطرف شدن آن امیدوار شد. اما با صراحت هر چه بیشتر می‌توانم حداقل به‌عنوان یک شهروند نسبتاً نه چندان کم‌تجربه

اعتقاد داشته باشم که تا برطرف شدن لاقابل‌نسبی این کاستی‌های ویژه دل‌بستن به هر نوع تغییری هر چند بسیار دگرگون‌کننده چندان مفید به فایده نخواهد بود این را به جرئت می‌گویم هر چند که در این میان معترضینی هم به بدرقهٔ راهم بپردازند. به شمارش تعدادی از این ویژگی‌ها می‌پردازم.

اول - دروغ - همه می‌دانیم معروف به ام‌الفساد یا زاینده و بوجودآورندهٔ تمامی فسادهاست. مادر تباهی‌هاست. چه خوششان بیاید و چه خدای ناکرده کمی از من دلگیر شوید بی‌پروا بگویم به این مرض آلوده‌ایم. یعنی دیگر دروغ را الزاماً فقط به قصد انحراف و تقلب و سودجویی‌ها می‌صرف نمی‌کنیم بلکه ملکه‌مان شده. دروغ‌های کاملاً بی‌مورد. که اگر نه ضربه‌ای دارد و نه حتی سودی. قبلاً زیاد در این مورد نوشته‌ام. این بسیار معتبرتر از من هم به‌هرحال با سلیقه و بینش خودشان دربارهٔ علت بلل این دروغ‌گویی‌ها سخن بسیار گفته‌اند. از خشکی سرزمینمان و موفقیت اعراب‌ایی بزه‌اش گرفته تا حملات مغول و اعراب و حکام جبار و ظالم و استبداداتی به تقیه در اسلام و ده‌ها دلیل دیگر..... به‌نظرم همهٔ این‌ها و ده‌ها دلیل دیگری که بیاورند حتی اگر هر کدام نقشی هم داشته باشند نقش تعیین‌کننده‌ای نداشته‌اند صدها سال قبل از اسلام را که نگاه کنید که اعراب‌ها سر بوجود است دعای بزرگ پدرانمان برحذر ماندن از عواقب دروغ بودن است یعنی وفور دروغ آنقدر بوده که کار به این نوع دعاها کشیده شده است. بی‌شک به‌نظرم بیشتر یک توجیه غیرواقعی است با پایه‌های استدلالی بسیار ضعیف. نمی‌خواهم در این مورد و در اینجا به صورت کامل به این بحث بپردازم مهم بپردازم قصدم فقط اشاره‌ای بود به سرلیست علت‌العلل ناکامی‌هایمان و بس که دروغ واقعاً بلای عظیم ماست.

دوم - صراحت و شجاعت اخلاقی - می‌خواهم بی‌مقدمه سؤالی را مطرح کنم و آن اینکه آیا به‌نظر شما عدم صراحت ما ریشه در همان عدم

صداقت مان دارد! حتی بدون آنکه خودمان به آن وقوفی داشته باشیم؟ و یا اینکه برای خودش علت مستقلى دارد و سؤال بعدى... و آیا خود این عدم صداقت چون ابزاری برای کجروی‌های پیش‌بینی‌شده و پیش‌بینی‌نشده‌مان به‌کار گرفته می‌شوند و خواهند شد؟ برای مطامع‌مان؟ رای سوءنظرهای عادى‌شده‌مان؟ یا برای خودش مبحث جداگانه‌ای است؟ با تقدیم صمیمانه‌ترین پوزش‌ها همانطور که بارها یادآوری کرده‌ام ضمن عدم تفکیک خودم با هموطنانم باید اذعان کنم که شخصاً جواب این پرسش‌ها را را مثبت می‌دانم... ما صراحت را در مرادده با دیگران بلی بطور نمى‌کنیم. جرئت "نه" گفتن را چندان نداریم یعنی تجربه نکردیم. نصیبت بزرگتر آنکه این ضعف بزرگ را به حساب حجب و حیا و اسان و سست‌بان هم می‌گذاریم... پشت سر دوستان، رئیس‌مان، دولتمردمان، میهن‌مان طرح هر بد و بیراه و ایرادی را مجاز می‌دانیم. و جلو رویش کرش و تعظیم و تعریفش را. به‌هرحال سخن کوتاه با مسئله‌ای به‌نام "شبه اخلاصی" دور از استثناهایی آشنایی چندانى نداریم. "نه" گفتن برای این سادى نیست. و این خود سر منشأ بسیاری از نابه‌سامانی‌های اجتماعی‌مان شده. چرا نمى‌توانیم در مقابل درخواست غیرمعقول و یا حداقل به‌زعم خودمان غیرمنطقی دوست هر چند نزدیکمان "نه" بگوییم؟ خانه را بر سر پشته‌ای تا با پولش ملک دیگری را بخری، پس پول داری ولی در مقابل خواهش غیرمعقول دوست که از تو قرض می‌خواهد. نه نمى‌توانی بگویی دروغ تحویلش می‌دهی. او هم به‌راحتی این دروغ را درک می‌کند. بطن دوستی‌تان را هم مغشوش می‌کنید. وقتی تمرینی برای "نه" گفتن ندارید قطعاً با اعتراض هم بیگانه خواهی بود. و پی‌آمد مصیبت‌بار عدم اعتراف این‌که شکستگی غرورت را باید تحمل کنی و بعد افسردگی، غم، محنت و خفت می‌بینید قضیه همین جور ادامه دارد. اینجا فرصتش نیست بیشتر به قصد

یادآوری و برای توضیح دیدگاه‌هایم و آشنایی بیشتر شما خوانندگانم با افکارم به آن اشاره‌ای کردم.

سوم - ریا و تملق و رابطه‌اش با غرور و سربلندی - مرتب به بچه‌هایمان نصیحت می‌کنیم که یک بچه خوب و باتربیت باید سربه‌زیر باشد. سؤال اصلی من این است که اصولاً چه لزومی دارد که سربه‌زیر شد؟ چه گناهی کرده که سرش را باید پایین بیندازد؟ جرمش چه بوده؟ و چه دلیلی اصلاً سرش رو به بالا نباشد؟ آیا واقعاً به‌عنوان یک آدم رسی‌خواند هیچ‌گاه فکر نکرده‌اید که این سربه‌زیری ترس می‌آورد و ترس منتهی به دروغ و دروغ منشأ "عدم صراحت" است. خوب این‌ها همه به هم ربط پیدا می‌کنند و شما هم حتماً در این تعریف با من هم‌عقیده‌اید که ترکیب دروغ و عدم صراحت بدون شک به بروز پدیده شوم ریا و تملق می‌انجامد. چه اگر بروی و رویایی در کار نباشد دیگر دلیلی بر بروز تملق وجود ندارد.... و این تملق عمدتاً درست به‌سان موریانه‌ای که به جان یک قطعه چوب هر چند مهم می‌خورد و بی‌فکری را از درون پوک می‌کند و شخصیت اجتماعی آدم‌ها را در هم می‌شکند. غرور، سربلندی، عزت و به‌دنبال آن شادی را از جامعه می‌برد. اصلاً چرا نباید فکر کنیم که شدت خشونت که این روزها تقریباً همگی به‌دلیل آن افتاده‌اند شاید لااقل یکی از ریشه‌هایش همین غیبت غرور و سربلندی باشد؟ گرفته از حضور تملق باشد. انسان تحقیرشده که نمی‌تواند بی‌نیازی جامعه‌اش نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. به‌هرحال از پدیده‌های نفرستاده آسیب‌های اجتماعی است که اکثراً و بی‌هیچ دلیل عاقلانه‌ای به‌وفور در جامعه رایج است. بررسی‌اش هم نیازی به تعمق ندارد شما کافیت فقط نگاه کنید به انبوه آگهی‌های تبریک و تسلیت خطاب به رؤسا و بزرگان در هم‌زمان روزنامه‌های موجود روز بیندازید تا به‌راحتی بوی مشمئزکننده تملق متملقان به مشامتان برسد. رؤسایی که اکثرشان هم آمدنشان با شادی مرثوسینشان جشن گرفته می‌شود و هم رفتنشان..... ضمن اینکه این

ریاکاری الزاماً به طبقه نسبتاً بالاتر رئیس و مرئوسی هم محدود نمی‌شود. آنقدر سطحش در جامعه گسترده شده که به یک پیش‌نیاز ارتباطی تبدیل شده و اگر که بخواهی به صورت معمولی پیش بروی بفهمی نفهمی کمی کارت گیر می‌کند. حتی دم در دکان نانوايي! شاطرآقا دستت درد نکنه عجب طاقتی داری شاطرآقا؟ جلو این گرمای تنور...

چهارم- اعتدال‌گریزی و مطلق‌گرایی- به گواهی نوشته‌هایم

حداکثر سعی‌ام را تا به امروز به‌کار برده و می‌برم که از خط عدالت و مطلق‌گرایی تا آنجا که امکان‌پذیر است خارج نشوم. و اگر در جایی از دیداد یا حتی شخص عامل آن هم نامی برده‌ام تا آنجا که توانسته‌ام با کمال احتیاط عاطفی شخصی‌ام انحصاراً به تحلیل منش و رفتار و معدل کارنامه اجتماعی پرداخته‌ام. یعنی مسئله را به‌صورت شخصی و از آن مهم‌تر سپید یا سیاه مطلق ندیده‌ام و از مثبت‌ها و منفی‌هایش در کنار هم یاد کرده‌ام تا با او منصفانه‌تر و عادلانه‌تری را برای او توسط خوانندگانم تأمین کنم. تمبلی کرده باشم و تمرینی کرده باشیم که در دادرسی‌هایمان رفتار را زیر سؤال ببریم و نه لاف‌ها را. آنجا که به امنیت جامعه لطمه می‌زند! صاحب‌تفکر را. عمل زشت و بد را زیر سؤال ببریم نه عامل را که احتمالاً حتی برای مجازاتش هم به او دسترسی نداریم. چرا؟ اینکه در حالت عدم دسترسی به سوژه، بد و بیراه به یک شخصیت به‌تدریج پیوسته دردی را از ما دوا نمی‌کند. آدم‌ها همگی دیر یا زود رفتنی‌اند و تا آنکه رفتار و فکر غلط را از میان نبرید چه فرقی می‌کند چند صباح دیگر. حال دیگرى ظاهر خواهد شد. همانطور که در این دو سه هزار ساله و تا به حال آمده است. خودتان بهتر می‌دانید این افراط و تفریط ما هم معضلى شده که باید فکری جدی درباره آن بکنیم. نگاهی کوتاه به همین تاریخ معاصر خودمان بیندازید و ملاحظه کنید که چقدر از شخصیت‌های خردمند و دلسوز خودمان را با همین خصلت گریز از اعتدال به مسلخ برده‌ایم و در

مقابل کوچکترین ناخوشایندی که فقط به زعم خودمان دیده‌ایم از تمامی خوش‌آیندهایش هم صرف‌نظر کرده‌ایم. هیچ انسانی در روی این کرهٔ خاکی به دور از اشتباهات احتمالی نیست. ما نباید بزرگان، به‌ویژه بزرگان فکری‌مان را با کوچکترین بهانه‌ای و بیشتر با تهمت‌های ناروایی که معمولاً از طرف حاسدانشان به آنها تحمیل می‌شود ملوک کنیم و بتأسف خودمان را از خدمات آنها محروم کنیم. این‌ها سرمایه‌های ملی این کشورند. اندکی بیندیشید و خودتان به این بررسی بپردازید و بینی و بین‌اللهی بینید قدر کدامشان را تا به امروز به اندازه قدر واقعی‌شان پرداختیم؟ به یمنانه می‌خواهم بگویم امیدوارم ناراحت نشوید تا به امروز کمتر جانی را باغ دارم که به اندازهٔ ما و با دست خودش این چنین سرمایه‌های انسانی و ملی را به آتش کشیده باشد و دلیلش هم فقط این است که با این مسئله چندان‌ی ندارد.

پنجم - سیاست درگیر - می‌دانم به‌درستی و از چه مقطعی از تاریخ این سیاست‌زدگی به ما و با گریزانان شد؟ نمی‌دانم شاید این هم یکی از دستاوردهای انقلاب و شریعت بود که به مثال دیگر برداشت‌های غلط جماعت آن روز به صورت یک بیماری اجتماعی شکل گرفت و به صورتی مزمن ماندگار شد. مرا که قبلاً از آن اصولاً سیاستی نبود تا سیاستمدارش را لازم داشته باشد به نظر می‌رسد به نام سایهٔ خدا پادشاه‌نامی که هر روز بنابر حالات روحی هم روزی فرمانی صادر می‌کرد و بقیه هم اجرای بی‌چون و چرایش می‌کردند خیال می‌برد بود اما به‌نظرم بدتر از آن بد این سیاست‌زدگی بی‌پایهٔ امروزی است که به امکان لاقابل به خیال خودشان خود را درگیر سیاست کرده‌اند. و خند باران اینجاست که خودشان هم باور کرده‌اند که آدمهای مطلع و مهربان طنزپردازی می‌گفت اگر می‌بینید مثلاً برای انتخاب رئیس‌جمهوری هزار و اندی آدم به ظاهر عاقل می‌روند و ثبت‌نام می‌کنند واقعیتش این است که خیلی از آنها به‌خودشان باورانده‌اند که رئیس‌جمهور بهتری‌اند. و واقعاً

برای مملکت قصد خیر دارند... البته بگذریم که در این چند سال اخیر پایین آمدن استاندارد مدیریت هم به این باور همگانی دامن زده که اگر فلانی توانست من چرا نه؟... و جالب است حالا اگر با هر شرایطی سوار کار شدند چون تخصصش را ندارند تمامی نابخردی‌ها و زیرورو کشیدن‌های حتی غیرضروری خود را به حساب ضرورت سیاست می‌گذارند که آقا سیاست پدر و مادر ندارد! نه عزیز من سیاست اگر اصیل باشد و به حق‌دارش رسیده باشد خود سیاستمدار حتماً هم پدرش را می‌شاید هم مادرش را... و این طرز فکر... حاصلش هم همین که می‌بینید تقریباً تمامی دستگاه‌های اجرایی کوچک و بزرگ کشور که قائم به باید و نبایدها، جز استثناهایی و آن هم در رأس سازمان به کار سیاست پردازند، دور مدارف تا پایین‌ترین سطوح آن آلوده به سیاست‌کاری‌اند. عمداً از لفظ آلوده استفاده می‌کنم چون سیاستی که اعمال می‌کنند به معنی واقعی کلمه نیست... رض کردم سیاست‌کاری است... حتی در یک سوپرمارکت کوچک (لازمه‌فروشی) دور افتاده هم که بروید اگر فقط چهار تا کارگر داشته باشد مطمئن باشید حداقل سه جناح صاحب‌فکر تشکیل داده‌اند و به جای همکاری و همکاری کلان به زد و خورد به خیال خودشان سیاسی مشغولند. به خصوص این روزها که تقریباً در تمامی سطوح کشور این آفت سیاست‌زدگی... سر را نشان می‌دهد که به‌نظم حیف از ارزش و قداست کلمه سرنوشت... سیاست که به هر نامی آغشته‌اش کنند. این‌گونه سیاست‌بازی رایج جز آنکه همین توان محدود را هم در تقابل نیروها از بین ببرد هیچ خاصیتی برای یکی نه برای سیاستمدار مدعی باقی خواهد گذاشت و نه به طریق اولی برای دیگران. از شاهرخ مسکوب نقل می‌کنم که می‌گفت از مشروطیت تا به حال در هر دوره با خصوصیات خودش، همه قلم‌به‌دستان و ادیبانمان هم به سیر نوعی ضرورت عمل برای اضطرار! روز بوده‌اند (شما بخوانید تبعیت از سیاست‌ورزی غالب روز اعم از چپ یا راست آن) که فقط برای تسکین

روزمه همان روز به درد می‌خوردند. یعنی ادبایی که در تار و پود همین بازی سیاست به دام محدودیت زمان افتاده بودند و بی‌دلیل نبود که با گذشت زمان متاعشان بی‌مشتري می‌شد... روزگاری که جوان بودیم برای صاحب "دیکته.. و زاویه" چه فریادها که نمی‌کشیدیم حالا با این تجربه امروزی‌ام در به‌در دنبال همان معلم دیکته می‌گردم که به او بگویم آخر مرد چه اصراری داشتی که همه دیکته بنویسند در حالی که آمادگی‌اش نداشتند... هیچوقت از خودتان پرسیده‌اید که چرا ما دیگر بعد از سعدی و حافظ و خیام و غیره و غیره حتی یک ادیب جهانی دیگر عرضه نکردیم؟ پادشاه به‌نظر من روشن است برای اینکه به غیر از خواب بزرگ و بیهوشی از صفویه تا آغاز مشروطیت و بیشتر در این یکصد ساله، اکثریت بزرگان فکرش ما مرعوب فضاهای متعدد و گذرای سیاسی شدند و اقلیتش متغیر همان فضا. فراموش نکنید. اثرات بزرگ مانگاری‌شان به مانند سری سیرمان هست و نه خودشان.

ششم - واقعیت‌نگری - اگر بخواهیم - از گاهنامه اردشیر رستمی و به نقل از شاعری به نام ریتسوس (که در سفانه هرگز اثری از او نخوانده‌ام) یادداشتی برایتان انتخاب کرده‌ام که در اینجا نقلش می‌کنم.

خورشید داستانی بیگانه نیست... حتی اگر نگاهش نکنی... و حتی اگر به یادش نیاوری... خورشید هم چنان می‌سوزد و حتی اگر بعضی از اوقات فراموشش کنی. چشم‌پوشی بر واقعیات در کشور واقعیت چه شیرین و چه تلخش چیزی نمی‌کاهد. این را همه می‌دانیم. اما نمی‌دانم چرا هنوز آن جسارت روبرو شدن با حقایق کشور را تأمین نکرده‌ایم. می‌ترسیم و این ترس از کم‌اهمیت‌ترینش چون نقد و بررسی و دوستانه بر کار و یا گفتارمان گرفته تا ترس‌های بزرگ و حتی بجای آن بیماری‌های لاعلاج برای خودمان و اطرافیانمان، برای سرنگونی موقعیت اجتماعی‌مان برای ورشکستگی اقتصادیمان، برای درهم ریختن و ترس از دشمنی که همواره در صدد سرنگونی ماست، برای عاقبت بخیری

بچه‌هایمان، و برای هر آنچه که شما به ذهنتان می‌رسد وجود دارد..... می‌ترسیم... ترس ترس.... ترس درست مثل خوره به جان آدمیزاد بیچاره می‌افتد و به درستی به قول هدایت آرام آرام آرام انسان را از درون می‌خورد. چاره‌اش در چیست؟ بیشتر از دو انتخاب در دسترسمان نیست. یا رویمان را به طرف دیگر برگردانیم و اصل مشکل و مسئله را نادیده بگذاریم و به امید سرنوشت رهایش سازیم و در نهایت پیامدهای معمولاً نه چندان خوشایندش را به پای بخت و قسمت بگذاریم، انتخابی که معمولاً منجر به شکست می‌گردد، و یا خردمندانه رودررویش بایستیم و هر آنچه واقعیت هست بپذیریم یعنی با حقیقت موجود رودررو شویم. تصور شخصی من این است که در حال دوم مسلماً از عهده برطرف کردن بسیاری از نابسامانی‌های پیش رو آسان‌تر خواهیم آمد..... من... من نوعی در این کشور و در این شهر محله و در این خانواده پای به این جهان نهاده‌ام. چاره‌ای نیست خوب یا بد، و این را در حالی برای من تدارک دیده‌اند که در انتخاب آن به من هیچ‌کس تشکی هم نداده‌اند. این یعنی اینکه حتی اگر در بدو تولد خدای ناخواسته نقص عضو هوشی یا جسمی کوچک یا بزرگی را هم به عنوان هدیه ژنتیکی از پنج نسل قبل هدیه‌ام کرده باشند، باید بعد از عقل‌رس شدنم این واقعیت تلخ را بپذیرم که این سهم من بوده است. حالا عادلانه یا غیرعادلانه نوعی، باید، تکرار می‌کنم، باید از همین نقطه شروع کنم. شکوه‌ها و اعتراض‌ها فقط دردم را فزون خواهد کرد. با هرگونه از نحله‌های فکری که پذیرم مرا پرورش می‌دهند و با هرگونه عقیده‌مندی که رشد می‌کنم و با آن برخورد می‌گیرم باید به آسانی بپذیرم دیگرانی هم هستند که به گونه‌ای مشابه با من می‌اندیشند و باورمندی‌شان حتی فرسنگها با من فاصله دارد.... اگر انتخاب زندگی آرام‌تری هستم باید به این دیگرپذیری تن درنهم و اصراراً به دنبال آن نوع از دموکراسی که فقط امیال مرا برآورده می‌کند نباشم.

هفتم - بازنگری در مفاهیم منجمد رایج من جمله

"روشنفکری" - نخستین بارم نیست که در مورد این سوژه به قلمم پناه می‌برم قبلاً نیز متناوباً پراکنده‌نویسی‌هایی در این زمینه کرده‌ام. و باور دیرینه‌ای دارم که بسیاری از مفاهیم رایج به‌ویژه نوع سیاسی آن به معنی واقعی باید مورد بازنگری و واکاوی قرار گیرند. چرا که اعتقاد دارم در بسیاری از مقاطع زمان کلمات نقش به مراتب تعیین‌کننده‌تر از سمشیر و گلوله در سرنوشت بشر داشته‌اند و ما از اکثر این مفاهیم رایج تا به امروز کم‌صدمه نخورده‌ایم.... می‌دانم که در این مقدمه قرارم صرفاً بر فرصت بردن کاستی‌ها و یادآوری ضرورت رفع آنهاست و این بحث مجال شرح‌تری را نمی‌طلبد.... اما آرام نمی‌گیرم الزاماً کوتاه اشاره‌ای می‌کنم فقط به یادآوری آن‌ها تا امیدوارانه شاید نظر دیگرانی را به این مهم جلب کنم به مسئله. مسئله کوچکی نیست ضمن اینکه مشکلات غیرکوچکمان هم روبرو به نظر می‌آید زیادتر می‌شود. به این مصادیق توجه کنید.... "فرصت‌های فراوان" یا "فرصت‌های رنگی‌ها" "پورچو نیست".... "سازشکار".... "جاه‌طلب".... "سخت‌طلب".... "ازخودراضی".... "مغرور". و از همه گسترده‌تر "سربو" در همین حالی که تقریباً همگان به دنبال سودجویی‌اند.... تکرار می‌کنم. می‌دانم بحال بحثی به این وسعت طبعاً در این مقدمه محدود نمی‌گنجد. بحثی قسماً و در بعضی از مقالاتم هم که اشاره‌هایی به بعضی از این تعابیر کرده‌ام محدود بوده و نیاز به فرصت فراخ‌تری دارد. اما از شما می‌خواهم خودتان هم به همکاری کنید و مثلاً ببینید چک و چانه زدن سر آغاز هر قرارداد با عدم وصلت دختر و پسر گرفته تا خرید و اجاره خانه و مذاکره چند نفر با یک نفر مثلاً تأسیس یک شرکت. مگر نه اینکه همه این موارد برای بارور شدن نیاز به سازش دست‌اندرکار دو طرف دارند؟ یا مگر ترک مخاصمه دو کشوری که طی سالها با خلوص هر چه بیشتر جوانها و مردم بی‌گناه یکدیگر را کشته‌اند بدون سازش و کوتاه آمدن از مواضع قبلی امکان‌پذیر

است؟ اگر قرار است هر دو طرف سر جای اولیه خود به بایستند و پایین نیایند... خوب اصلاً برای چه پیش هم آمده‌اند پس همه طرفین مجبور خواهند شد کمی از مواضع قبلی‌شان کوتاه بیایند یعنی با شرایط سازش کنند. خوب کجای این سازش ایراد دارد؟ صریح بگویم تمامی این کج‌پاوری‌ها یادگاری است از دوره حضور پر قدرت فضای سیاسی چپ گذشته در ایران که رسوباتش هنوز مانع تعقل و درست‌اندیشی کامل دست‌اندرکاران جامعه حتی امروزینمان است و آثار مشعشعش! روی دستمان... اگر تاریخ معاصرمان را نظری بیندازید به راحتی برایتان خواهد گذشت که در همین ماجرای نفت و حوادث ماه‌های قبل از کودتای سال ۱۳۰۲ و ده سال بعد در مقاطع سرنوشت‌سازی که مرحوم مصدق با آن شرایط بارور کردی دست‌اندرکاران انگلیسی‌ها را از ایران و نفت ایران کوتاه کرد با کمک همین مردم بی‌گناه اما هیجان‌زده و حضور فضای ضد سازش که چه عرض کنم، بهتر است بگویم با فضای - ضد ملاقات - ی که برایش فراهم کرده بودند نه تنها مجبور به واگذاری بازی به حریف شد. واقعیت است، قضیه را باختیم و هر چه دست‌اندرکاران بودیم دودستی تقدیم امریکایی‌ها کردیم و صد البته من همیشه گناهش را هم به گردن این و آن انداختیم بدون اینکه نقش خرمایان را در آماده‌سازی شرایط کودتا یادآور شویم. چراکه در آن مقطع بلا از پیش‌بینی عمومی نه کسی جرئت "مذاکره و سازش" داشت و بالطبع نه کسی قدرت "فرصت‌طلبی" از رقابتی که بین امریکا و انگلیس به وجود آمده بود. مرحوم مصدق دقیقاً شرایط رام‌کننده موفق بیرسواری را در سیرک داشت و در بیان هلهله تماشاچی‌ها بزرگترین دغدغه‌اش این بود که چطور از پشت پرده پایین بیاید؟ به‌رحال علاقه‌مندم تأکیدی داشته باشم که عبارت "کودتای به‌خودی‌خود هیچ‌گاه نمی‌توانند معنی و مفهوم مطلق داشته باشند. بین "فرصت‌طلبی" و "دورویی" بین "سازش" و "تسلیم" فاصله‌هاست. این تعبیر را در سالهایی و به‌منظور از میدان به‌در کردن رقبا در ادبیات

کشورمان جا انداخته‌اند. باید به پالایش آنها بپردازیم..... از دیگر دست‌از این تعابیر به غلط جاافتاده و متأسفانه بسیار رایج‌مان این تعبیر و عبارت "روشنفکر" است. ای کاش فرصت نامحدودی داشتم تا با دریایی از گله و شکایت دادم را از این مدعیان روشنفکری می‌ستاندم... توجه کنید از مدعیان صحبت کردم و نه از روشنفکران واقعی که یادم هست سالهای پیش هم وقتی در مقاله‌ای اشاره کردم که به تعداد انگشتان دستان روشنفکر واقعی نداریم. مورد اعتراض بسیاری من جمله تعدادی از دوستان نزدیک خودم قرار گرفتم که به چه دلیلی چنین ادعایی کرده‌ام؟ اجزه می‌خواهم کمی راحت‌تر صحبت کنم. آنهایی که از نزدیک مرا می‌شناسند در سال‌ها سالها مرا آزموده‌اند به‌خوبی می‌دانند که تحت هیچ شرایط معمولی نمی‌توانم افراتی برای به‌دست آوردن دل این و آن نداشته‌ام. نه در انتخاب مناصب و مقام به‌ویژه نوع مشهور به سیاسی آن، و نه از نوع دیگران. نه در دهه‌ای که به قول جامی سال‌هاست از فضول آداب و فصول عادات رها شده‌ام پس اجازت می‌خواهم خاضعانه و صریح بگویم که در مورد شناخت و آشنایی با "روشنفکر" و "روشنفکری" در این کشور قطعاً راه به غلط می‌رویم. می‌دانم که تاکنون رسم را بر این قرار داده‌ایم که روشنفکر کسی است که حرف‌های غلط و پیچیده بزند، تا می‌تواند انتقادات بی‌راه‌حل ارائه کند، حوصله‌ای را جذب و به‌دنبال خودش به راه بیندازد، حرف‌های باب دل مردم را با لحن دلچسب‌تری بازگو کند و از خواسته‌های آنها فریاد بزند. و خود بی‌آنکه حتی بداند بعد از چندی در دایرهٔ بستهٔ اجتماعی به‌دنبال عوامانی دوان گردد که مشخص نیست کدامینشان در کدامین نقطه از این دایره و به چه منظوری و با چه تقدیمی قرار دارند؟ و صد البته ما این‌ها را هم در زیر پوشش مبارزه با دولت وقت به‌کار برد و هر قتل و سرقتی را به پایش بیندازد... دولتی که خودش نیز متأسفانه استعداد چسبندگی این اتهامات را از قبل برای خودش به اندازهٔ کافی تأمین کرده

است. کاری که هم دیروز رایج بود و متأسفانه هم امروز.... چرا که اصولاً در این کشور- روشنفکر موافق دولت- هیچ‌گاه مفهومی جز مزدوری دولت نداشته.... ضمن این که علاقه‌مندم توجهتان را به این نکته بسیار مهم هم جلب کنم که حالا سوای این حرفها اصولاً قاعده کار روشنفکر تا به حال بر این بوده که بیشتر حرف‌هایش و نوآوری‌هایش سالها بعد از ابراز و ای بسا سالها بعد از حیاتش برای توده مردم مفهوم می‌گردد.... حالا اگر شما دیدید که مدعی روشنفکری جامعه ما به همراه سیل هوادارانش هلهلایان در حال گذر از جلو چشمان شماوند کمی به اصالت و کثافت مشکوک شوید. مطمئن باشید پشیمان نخواهید شد.... باز هم در اینجا به یاد داشته باشید که در همین کتاب بتوانم مطالب بیشتری ارائه کنم.

همین آشنایی من با روش‌های دوره کودکی و نقش‌آفرینی‌شان در دوره بزرگسالی - منی وافر دارم که مبدا این بخش از مطالبم به مباحثی در حوزه تخصصی روانشناسی کودک نزدیک شود که نه در صلاحیت من است و نه به‌طور معمولی برای طبع آزمایی‌ام. بنابراین برای انتقال باور و تجربه‌ام به شما منی که در صد قابل اعتنایی از رفتار و منش و بینش آدم‌ها در همین سنین کودکی تا زیر پنج سال شکل می‌گیرد، مجبورم استناداتی داشته باشم. دستاوردهای علمی دست اندرکارانی که به‌هرحال در این چند سال گذشته نظریات علمی‌شان همواره مورد توجه جهان روانشناسی بوده است. بعد بتوانم شما را در آشنایی با باورهای تجربی شخصی خودم قرار بدهم. در این قسمت باید ممنون باشم از سرکار خانم دکتر شادی جزایری مدیر نشر روانشناسی که با در اختیار گذاشتن منتخبی از کتاب- نظریه‌های شولتز- تألیف دوان و سیدنی شولتز ترجمه یحیی سیدمحمدی توانستند من را یاری دهند) نخست از قول نام‌آورترین روانشناس جهان، زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، برایتان نقل می‌کنم که معتقد بود.... بخش بزرگی از شخصیت ما بر پایه روابط منحصره فردی که به‌عنوان کودک با مردم و

اشیای مختلف در دسترس محیط رشد خود داشته‌ایم، شکل می‌گیرد. یعنی به نوعی مجموعه‌ای اختصاصی از ویژگی‌های شخصیتی در ما پرورش می‌یابند که همواره در آتیه الگوی رفتار پایدار ما را تعریف خواهند کرد. فروید تجربیات کودکی را به قدری مهم می‌دانست که می‌گفت شخصیت فرد بزرگسال در پنج سالگی به گونه‌ای شکل می‌گیرد که پس از آن تغییراتی اگر باشد به حداقل ممکن خواهد بود. هر چند که بعد از فروید عده‌ای از روانشناسان سالهای تعیین‌کننده شکل‌گیری شخصیت افراد را با انجام آزمایش‌هایی به سنین حتی چندماهگی کودک تقلیل دادند (ملانی کلین ۱۹۶۰-۱۸۸۲) و تعدادی دیگر انحصار این شکل‌دهی را تا سه سالگی مورد تردید قرار دادند و آن را تا سنین بین (۷ تا ۱۲ سالگی) گسترش دادند. (کاگان کرسلی و زلازو ۱۹۷۸). یا مشهورترین آنها روستا یرنگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) که معتقد بود شخصیت علاوه بر آنچه بوده‌ایم به ریشه آنچه که امیدواریم باشیم تعیین می‌شود یعنی درباره دوره‌های خاصی مانند کلی‌رشد نظریاتی داد که طبقاً از حوصله بحث ما خارج است. اما آنچه بخوانیم کم و بیش به معدل اندیشه‌های روانشناختی این بزرگان دسترسی پیدا کنیم به ناچار باید به این مطلب اذعان کنیم که در آغاز و به صورت ابتدایی آنچه را که ممکن است شخصیت کودک بخوانیم چیزی نیست بلکه انعکاس شخصیت والدین او که با اعمال شیوه رفتاری که با او در تماس می‌گیرند می‌توانند برای رشد شخصیت او در کودکی و در نتیجه به شکل‌گیری اش کمک مؤثری باشند و یا بر عکس مانع آن شوند. توجه به این تأکید مجددی دارم بر اینکه بگویم و تکرار کنم که قصدم در این مقدمه از بحثی در مورد روانشناسی کودک هر چند با نقل‌قول‌هایی از دیگران نیست بلکه بیشتر هدفم جلب توجه والدین به خصوص جوانانی است که در سر رویایی جز بالندگی و شکوفایی فرزندشان یا فرزندانشان ندارند و انصاف هم باید داد که چه از خود گذشتگی‌هایی هم که نمی‌کنند. من

می‌خواهم نخست توجه پدر و مادر جوان را به اهمیت این دورهٔ سرنوشت‌ساز جلب کنم تا آنگاه به او توصیه کنم (دقت فرمایید توصیه با نسخه فرق می‌کند) توصیه کنم که در پیش روی کودک به تصور اینکه او کودک است و درک درستی ندارد فحاشی و درگیری که جای خود دارد حتی صدایتان را به روی یکدیگر بلند نکنید. سیمای مهربان و متبسم شما، ظاهر آراسته‌تان، وقار و آرامشتان، حتی نوع موزیکی که گوش می‌کنید، مطمئن باشید اثر عمیقش را بر روی کودکان خواهد گذاشت. مراقب برای رشد کیفی کودک الزاماً محدود به این کلاس و آن کلاس نباشد و بسته کردن کودک نیست، به امکانات استثنایی پرهزینه هم نیست. بر همین کودکی حفاظت جسمی و بدنی‌اش را به‌عهده بگیرید. اما اجازه به خود ندهید تا رشد ذهنی و خلاقیتش هم خودش نقش کوچکی به‌عهده بگیرد. از مسیر خطا را برایش مجاز بدانید که اگر مانعش شوید قطعی بدانید در سنبلهٔ بزرگسالی و با هزینه‌ای به مراتب سنگین‌تر و خدای‌ناخواسته سهم‌نبرد پراخت خواهد کرد. با طبیعت آشنایش کنید... از همان دو سه ماهگی‌اش به تدریج حتی تصورش را هم خیلی از پدر و مادرها نمی‌توانند داشته باشند که چقدر آشنایی با طبیعت در دورهٔ بزرگسالی می‌تواند از افسردگی‌ها از تمایلات اعتیادی، و از نومی‌های اکثراً درگیر جوانها بکاهد. از کثیف شدن لباس بچه‌ها اینقدر هراس نداشته باشید اجازه بدهید آنها با گل، با ریزش و با آب بازی کنند. کمی که بزرگ شدند راهنمایی‌شان کنید که در همان آستانهٔ کوچکتان به کمک گلدان کوچکی زراعت کنند. لوبیا بکارند، از هر یک یک دو سالگی ابزار مقدماتی این نوع کارها را برایشان فراهم کنید. به کودکان آموزش دهید که اگر همبازی‌اش اسباب بازی او را گرفت بلافاصله به شما متوجه شود بلکه در حد توانش و به هر نحوی که خودش می‌تواند مسئله را مدیریت کند و حقش را پس بگیرد. چرا از کتک‌کاری بچه‌هایتان جلوگیری می‌کنید... این‌ها وقتی وارد اجتماع می‌شوند از همان بدو ورود قسمت

عمده وقت و انرژی‌شان صرف همان جنگیدن خواهد شد. نبرد قسمت مهمی از زندگی انسانها را تشکیل می‌دهد. نبرد که لازم نیست حتماً مترادف با چاقو و قمه و مشت باشد اما سراسر زندگی جهد است و مبارزه. بچه‌ها را برای رویارویی با حقیقت سخت نبرد آماده کنید. هر چه را که خواستند فوراً تحویلشان ندهید .. تا آنها به حداقل تلاش وادار شوند و نوبتاً توصیه‌ای غیر حرفه‌ای می‌کنم که تا می‌توانید امکان تصمیم‌گیری‌های گوناگون را برایشان فراهم کنید تا به تدریج پایه‌های اعتماد به نفسشان شکل بگیرد که بسیاری از ناکامی‌های دوره بزرگسالی آدم‌ها محصول همین عدم اعتماد به نفس " آنهاست. مثل اینکه کار کم‌کم دارد به جاهای بهتر می‌رود. بهتر است مطلب را به قول معروف درز بگیریم. اگر فرصتی برای بازنگری در این مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد.

به هر حال این هشتم موردی که به آنها اشاره کردم به نظر من نمونه‌هایی کوچک از مجموعه وارد متعددی بود که کم و بیش در بررسی و رفع آسیب‌های احتمالی من به نظر من در اولویت متمایزتری قرار گرفته بودند. اما شک ندارم که باز هم بیشتر جلو برویم می‌توانیم به تعدادشان بیفزاییم یا تعدادی از آنها را تجزیه کنیم، این را به سلیقه خودتان واگذار می‌کنم.... بگذریم.... داشتم در توضیح نحوه نگارش این خودمانی‌ها و اهدافم از این فعالیت‌های قلمی می‌گفتم که سخن بدینجا کشید. بنابراین به ناچار و علی‌رغم خواست باطنی من مجبور خواهم بود که کمی هم از خودم صحبت کنم پیشاپیش از این - از خودم سخن بپوش می‌خواهم. عرض کردم عدم وابستگی‌ام به این و آن و در کنار آن معبودتر بی‌توقعی‌ام یا دقیق‌تر اگر بگویم کم‌توقعی‌ام از زمان و زمانه دارم. این باعث شده که در مجموع احساس آزادی بیشتری بکنم که موهبت کوچکی برایم نبوده و همواره به من اجازه گسترده‌ای را داده که لابل حرف دل خودم را حالا فارغ از صحیح یا ناصحیح بودنش با مخاطبانم به راحتی در میان بگذارم. چرا که من در نوشتن فقط برای خودم یک

وظیفه قائلم و آن اینکه سخنی را که به آن ایمان آورده‌ام و اطمینان پیدا کرده‌ام که عرض‌اش مفید است بیان کنم. حالا چه کسی می‌پسندد و چه کسی نمی‌پسندد آن دیگر با عرض پوزش خیلی مشکل من نیست. مهم تعهد من است که باید انجام بپذیرد. نکته دیگری که دوست دارم به آن اشاره‌ای داشته باشم این است همانطور که می‌دانید ساده می‌نویسم و به این ساده‌نویسی تعهدی هم گویا پیدا کرده‌ام که به ویژگی نسبتاً قابل توجهی در کارم تبدیل شده است. یعنی در به‌کارگیری آسان کلمات زیاده‌نارسی و حتی معرب‌شده‌های دست‌چین آن در حد نیاز سخت می‌بیند. به‌ام یا به‌عبارت دیگر می‌شود گفت به هر دلیلی نوع نگارشم اینچنین است. خوانندگانم هم پذیرفته‌اند. دلیلی نمی‌بینم که برای خاطر کسی عمدتاً سعی بر تغییر سبکم بکنم که مثلاً کمی پیچیده‌تر بنویسم که اگر برانم هم نمی‌خواهم... ساده بگویم از پیچیده‌نویسی به‌ویژه نوع تقلبی آن به‌شدت بیزارم... چرا که حالا یک وقت است شما یک بحث فلسفی می‌کنید و مطرح می‌کنید که به‌هرحال نوعی از دست‌بستگی‌های اجتناب‌ناپذیر کمی در آن وجود دارد - که به‌نظرم آنهم شدت و ضعف دارد و قاعده کلی کار نیست - می‌شود کمی مسئله را با چشم‌پوشی رد کرد... ولی انتقال یک پیام ساده که این همه‌تطورگویی و اطوار ندارد. اگر خدای‌ناکرده ریگی به‌سخت نیست حرفت را ساده بزن و برو. کسی نمی‌گوید کلمات را غلط و به‌هم ریخته بنویس، درست بنویس، اما خواننده که گناهی نکرده گیر یک انحراف استثنایی افتاده. اگر واقعاً حرفی برای گفتن داری حرفت را کوتاه و به‌سبب ساده بگو و اینقدر کاغذ حرام نکن. چرا که اگر مبتدی‌ها ندانند اهل حرفت خیلی بهتر می‌دانند که ساده‌نویسی چقدر مشکل‌تر و پرمسئولیت‌تر از پیچیده‌نویسی است. که به‌قول شمس تبریزی "بیشتر اسرار در همان - سخن عام - گفته شود". ... جالب است آنچنان تعمیدی در غلیظ‌نویسی می‌کنند که با اطمینان می‌گویم اگر نوشته‌شان را از دستشان بگیرید و مجبورشان کنید

که یکبار دیگر آن را بنویسند یا حتی شفاهی مفهومش را بازگو کنند از این کار باز میمانند. روشن است همه را نمی‌گویم ولی قطعی بدانید که تعدادی از آنها تازه اسمش را هم می‌گذارند "علمی!" و الباقی هم که معلوم است غیرعلمی‌ها هم تعریفش می‌شود "عوام‌پسند"... صریح و بی‌پرده بگویم از کتابهای به‌سختی "علمی" شده با نقل‌قول‌هایی از چند شهر فرنگی و زیرنویس لاتین آورده شده اسامی آنها به‌شدت نفرت‌نازک کتاب‌هایی که "کانت" درباره آنها می‌گوید: نمی‌خواهم این واقعیت پنهان کنم که به لاف و گراف‌های پر باد و نخوت چنین کتابهای آکنده به شک و تردید و بی‌پایانی که امروزه باب‌پسند است نمی‌توانم جز به دیده بی‌زاری نگاه کنم زیرا کاملاً قانع شده‌ام که آنها به‌نحو پایان‌ناپذیری بر نادانی‌ها خواهند افزود (به نقل از صفحه ۱۷ - جامعه باز و دشمنان آن - ترجمه عزت‌الله اشراقی). پس اینک صحبت دارد کم‌کم به جاهای کمی باریک می‌کشد اما این‌ها را در مجازا بهر حال بدهید که کمی هم راجع به این داستان علم و علم‌زدگی راجع به این کشور صحبت کنم... می‌گفت طلبه بسیار جوانی از بقال سر کوچه پرسید: «ای رب! داری؟ و این رب را آنچنان با تشدید ادا کرد که بقال ناچار شد فریاد پسر جان داریم اما نه به این غلیظی. حتماً متوجه شدید که چه نتیجه‌ای می‌خواهم بگیرم؟ مرد جوان تمام سعی‌اش در این بود که ترمیم شخصیت اهل بنگرته‌اش را از طریق غلظت رب‌اش تأمین کند. می‌خواهم بگویم که جامع این کشورهای در حال توسعه یا به قول خودمانی‌ها عقب‌افتاده، سوای مملکت‌های رایج و قابل رؤیتشان، مصیبت‌های گاه بزرگ‌تری را نیز مجبورند به‌خاطرشان حمل کنند که به علت پنهانی کار خیلی ملموس نیست و آن مصیبت کاستی‌های روحی اکثر آشنایان پنهانشان است. کاستی‌های شخصیتی‌شان است. فرودست‌طلبی جماعت به ظاهر اهل علمشان برای بقای جایگاه فرادستی خودشان است. و این یعنی که اگر به هر دلیلی چیزی می‌دانی، که دیگران نمی‌دانند. به جای آنکه آن را ساده‌تر و آسان‌تر به توده مردم

منتقل کنی آنچنان در پرده‌های ابهام و تودرتویش قرار دهی که دیگران حتی جسارت و خیال نزدیکی به حریم علمی ساختگی‌ات را به مخیله‌شان راه ندهند. و این متأسفانه شده شیوه و روش علمی ما در تمام طول این چندین صدساله تاریخمان. و خدا می‌داند که اگر نبودند امثال قائم‌مقام فرهانی با منشآتش و دهخدا با چرند و پرندش و بعدها بیپ‌هایی از قبیل هدایت‌ها و همین‌طور تعدادی بی‌تکبر و بی‌نظر دیگر از این دست وضع امروزمان با این خیل علمای علم‌زده به کجا میکشید؟ علاقتش به باسخ‌گویی ندارم. اما به‌نظرم مسئله شخصی نیست که به آن اعتنا بشم. می‌گویند "جامعه‌شناسی" ات عامه‌پسند است و علمی نیست. برای من با احترام توضیح می‌دهم اولاً کسی در این مورد ادعایی نکرده. علم‌طور که بارها گفته‌ام در بدو تولدش هم نه این پیشوند "جامعه‌شناسی" چنین قصدی آمده و نه اصولاً مؤلفش جامعه‌شناس حرفه‌ای بوده. برآشفتن‌هایی بوده بسیار معمولی که به دلیل ویژگی‌هایش مورد استقبال قرار گرفته و حالا منطقی‌تر این است که عزیزان مدعی دقیقاً همین موضوع را مورد بررسی جامعه‌شناسانه! علمی خودشان قرار بدهند که چگونه و به چه دلیل این اثرناقبال این چنین برای خودش جا باز کرده؟ آن هم در بین طیفی که اگر گروهی از آنها این روزها برحسب تصادف روزگار شاگردان شما هستند گروه دیگری‌شان روزگاری نه چندان دور سمت استادی شما را برعهده داشته. بررسی این موضوع خودش مسئله "جامعه‌شناسی" کوچکی نیست. به‌نظر من "جامعه‌شناسی" عامه‌پسند" اگر هیچ کاری نکرده باشد این قابلیت به چنین کوچک را داشته که این علم جدید و تازه‌رسته در ایران را به مردم و حرفه‌ای بشناساند. کاری که جز برای معدودی از دست‌اندرکاران دانشگاه‌ها تا به حال انجام نگرفته... وانگهی مگر نه اینکه در مقابل این جامعه‌شناسی عامه‌پسند مورد استقبال قرار گرفته باید یک جامعه‌شناسی "خاصه" پسند هم باشد که حالا به هر دلیلی نتوانسته جلب توجه عام را بکند... پس آن

کجاست؟ اثراتش در جامعه کو؟..... مثل اینکه بسیاری از ما فراموش کرده‌ایم که تمام این داستان علم و علم‌پروری‌ها به‌خاطر کاربری‌اش در جامعه است. علمی که در جامعه یا در مورد مسائل مورد نظر جامعه نتواند نقش مؤثری داشته باشد که دیگر علم نیست. مقداری محفوظات است که عده‌ای محدود دارند و عدهٔ بیشتری ندارند. همین و بس... شما اگر بخواهید با آنها واحد درسی نجات غریق را دور از دسترسی به آب‌های آلوده بگذرانید و گواهینامه‌های متعددی هم بگیرید، اگر عملاً نتوانید غرق‌ی را نجات دهید فایده‌ای ندارد. من ستایش می‌کنم آن جوان روستایی را که در مقابل چشمان حیرت‌زده تماشاچیان با همهٔ حجب و شرم و عجزش شایرش را از پا در آورد تا با کمک در امتداد قرار دادن دو پاچهٔ شلوارش بتغییر طایلتی برای طفل افتاده در آب تأمین کند و جان او را نجات دهد. چرا که این را به تجربه و برای سودمندی و کاربری‌اش آموخته است. و نه فقط برای ابراز وجود و جلب احترام... امیدوارم برای خوانندهٔ عزیز این سوختفاهم پیش نیاید که خدای ناخواسته من مشکلی با علم و عالمان ندارم. قطعاً اینطور نیست، منتها تعریف بسیار سادهٔ علم به قول "کارل پوپر" در این است که هر علمی قابلیت تکذیبش را هم در خودش داشته باشد... فقط ظرفیت تأیید آن هم بیشتر از طرف حریم‌نشینانش که کافی است روستای این جمله تاملی بکنید خیلی مهم است. علمی که فقط به محفوظات و همانند از دیگران محدود شود صادقانه بگویم دیگر علم نیست هر چند اعتبارش یک تیر درشت هم به انسان داده باشند. شما چرا فکر می‌کنید که عده‌ای از دل و جان حتی تا پای مرگ و سخته‌شان به پیش می‌روند تا به هر قوتی که می‌توانند یک تیر دکتري جعلی هم که شده برای خودشان درست کنند؟ و بعد اینکه فقط کمی مهارت و تمرین در غلیظ‌پردازی‌ها برای این مدعی سپهر مصونیت ایجاد کرده و جرئت تکذیبش را از روبرویی‌هایش گرفته..

چرا قدیمی‌ها اینچنین به تیت‌های حتی به‌حقشان نجسیده بودند؟ برای اینکه تیت‌هایشان در وجود و سینه خودشان بود و نه سینه دیوار... یادم هست یادداشتی را از استاد محمد جعفر محبوب خطاب به ناشرش در مجله خوب بخارا می‌خواندم که گله کرده بود که چرا نامش را در پشت جلد فلان اثرش با تیت‌ر دکتر مزین کرده‌اند؟ و در توضیح آورده بود استادانی که پای دکترای مرا امضا کرده‌اند و من همیشه با مباحثات از شاگردی این بزرگان یاد می‌کنم همچون بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همایون، احمد بهمنیار و فاضل تونی هیچ کدام مدرک دکتری که سهل است تصدیق ششم ابتدایی را هم نداشتند... دانشمند بزرگ و مسلمی چون محمد علی فروغی فقط یک دیپلم خشک و خالی دارالفنون را داشت و میرزا محمد حسین خان رهنما که خودش رئیس دانشکده فنی بود گویا همان دیپلم را هم نداشت. بنابر این نه گذاشتن این تیت‌ر کسی را بالا می‌برد و نه نگذاشتنش کسی را پایین. ضمن اینکه شما هرگز نشنیده‌اید بگویند دکتر انیشتن دکتر پاستور یا اینجا و در این کشورمان ملاحظه می‌کنید که حالا سوای خوبان و کار همسرش را هم به‌نام تیت‌ر علمی شوهرش صدا می‌کنند: خانم دکتر! خانم مهندس! یا نوع متداول غیرعلمی‌ترش خانم سرهنگ!... زن‌های! شما اگر این لاله زدن‌ها را لااقل جزئی از علل بیماری‌های اجتماعی نمی‌دانید پس چه عامل دیگری را می‌توانید به آن نسبت دهید؟

دقیقاً نمی‌دانم اما شاید ده‌ها نفر از بزرگان و استادان ادب این سرزمین را از دور یا نزدیک سراغ دارم که تاکنون تصحیح و تنقیح‌های متعدد و از دیدگاه‌های مختلف بر آثار حافظ نوشته‌اند، مثنوی‌شناس‌های یونانگون انجام داده‌اند. سعدی‌شناسی‌ها کرده‌اند... اجرشان واقعاً ناچیز است. هم شما نیک می‌دانید و هم من می‌دانم که کارهای واقعاً زحمت‌بری از این دست نهایت بیشتر مصرف ویترونی و تزئینی خانه‌هایی را پیدا می‌کنند که بعد از قرار گرفتن در ردیف دکوری کتابخانه‌ها شاید سالها کسی به

آنها دست نزنند. آن هم در این بازار داغ عارف‌پروری‌های فرهنگی، اقتصادی! یک شبه و به‌تازگی گسترده‌شده اما از این جمع واقعاً ارزشمند و علمی هنوز حسرت و انتظاری به دلم باقی مانده که دو نفرشان همتی بکنند و از فراز برج عاج واقعاً رفیعشان فقط کمی پایین‌تر بیایند و در حدود یک کتابچه شصت یا هفتاد صفحه‌ای و با لحن ساده‌تری به فرزند نه چندان فارسی‌بلد من بیاموزند که حافظ که بوده؟ و چکیده گفتار و ممولانا و آموزه‌های واقعاً "جامعه‌شناسانه" سعدی، رمز اشتهار جهانی و جاودانگی خیام و اصولاً بزرگی این بزرگان در چه بوده و در چیست؟ اما مسئله این است که من کم‌کم تا به امروز جز منتخبی از آثار این بزرگان حالا قطور یا نازک یا ساده یا مختلف اما با محتوای کم و بیش یکسان چیزی ندیده‌ام. اگر کسی می‌خواهد سرغریز کند؟ به من هم خبر بدهید. ضم اینکه اجازه می‌خواهم با تألیف یک مجلدی یادآوری کنم که این سخن من به منزله نفی و انکار علم و صاحبان علم واقعاً نیست. منظور من بیشتر ذم‌رست "شبه‌العلمایی" کسانی است که علم را غم‌تظاهرشان با توسل به یکی دو مؤسسه به ظاهر علمی کمنام و دریافت مدارکی از آنان حتی با قیمت‌های نه چندان گزاف (چرا که بابت بینشان مانع افزایش قیمتشان می‌شود) در میدان اجتماع می‌افتند و تیش بر پیشه علم و صاحب‌علم می‌زنند که اصولاً اینگونه مؤسسات علمی! هر اسمشان برای تولید و ارائه گواهینامه‌ها و برخورداری گیرنده از امتیاز کالبدی قانونی‌شده آن در مؤسسات دولتی و در افزایش دریافتی‌های مالی‌شان است و لا غیر. یعنی اگر کسی بخواهد از این مدرک انتظار رزق و رزق را نداشته باشد و واقعاً به دنبال یاد گرفتن جدی باشد بهتر همان است که وقتش را تلف نکند و خودش به آموزش مستقل خود بپردازد. کاری که این همه بزرگان پیشین ما کردند. به‌ویژه در مورد علوم انسانی و در رأس آن ساحت اجتماعی که واقعاً در محوطه تنگ و محصور و پرمقررات دانشکده‌ها به بهره‌دهی ایده‌آل نمی‌انجامد. یک دانشجوی و استادش ممکن است برای

شناخت فلان میکروب با یک مقدار ابزار و وسائل و در آزمایشگاهی نه چندان وسیع رفع نیاز کنند اما بدون شک آموزش جامعه‌شناسی را نمی‌توان در یک کلاس چهل یا پنجاه متری با چند ده همکلاسی از بخت روزگار به‌دور هم جمع‌شده و استادی احتمالاً کم‌تجربه و بین خودمان باشد در مواقعی نه چندان متفاوت و پربارتر از شاگرد! اعمال کرد. جامعه‌شناسی دقیقاً آزمایشگاهی می‌خواهد به وسعت همان جامعه‌ای که دانشجوی می‌خواهد درباره آن مسئول باشد و نظریات جامعه‌شناسی‌اش را ارائه کند. این یک نظر شخصی - من کشف‌کرده! - نیست. اهل فن را همین مراتب بهتر از من می‌دانند که اکنون سالهاست که نظام آموزش عربی و راهش را عوض کرده و به مطالعات میدانی و عملی بهای بیش‌تری می‌دهد. تست‌های عملی "جامعه‌شناسی" الآن مدت‌هاست به شدت در آمریکا، شمالی رایج شده. اما شاید تا قسمتی به همان دلایل خصلتی محدود عرض کردم ما هنوز به شدت درگیر همان "علم‌زدگی" وحشتناک خودمان هستیم که تکرار می‌کنم بی‌برو و برگرد قسمت عمده‌اش سهم کاسته‌ای شخصیتی‌مان است. از زندگی و مواهبش خودمان را می‌اندازیم که دکتر صدایمان کنند. و خوب مشخص است اگر وسیله خودش تبدیل به هدف شد و دکتر صدایمان کردند حتماً باید به‌گونه‌ای بنویسیم و سخن بگوییم که صدایمان نخواست. ناخواسته خط فاصل عوام و خواص از تنظیم خارج نشود... به روشنی می‌گویم، در ادامه همین کتاب حتی‌المقدور به تعدادی از یادداشت‌هایی که در نقد یا رد همین موضوع «جامعه‌شناسی خودمانی» منتشر شده است، اشاره‌ای داشته باشم تا داوری آخر را خود خوانندگان به عهده بگیرند که تا به‌تازگی این بهترین شیوه است. ... می‌بخشید تصورم بر این است که نویسنده تمام کمی کارش به درازا کشید. بنابر این سخن کوتاه کرده و مطلبم را به پایان می‌برم. اما در پایان بر عهده‌ام می‌بینم که صمیمانه بگویم ممنونم از بسیاری من جمله عزیزان روزنامه‌نگاری که وقشتان را صرف گفت‌وگو با

من کردند. ممنونم از مؤسسه انتشاراتی علم که اگر قصدش تنها سود اقتصادی بود خود مدیرش قبل از همه به خوبی از این راز آگاه بود که این روزها راه‌های ساده‌تری هم برای آن نوع سودجویی‌ها وجود دارد. همچنین سپاسگزارم از سرکار خانم لیلا حائری مهریزی که آماده سازی این اثر را بعهدہ داشتند و سرکار خانم فاطمه شمسی که با دقت و هوسپاری به کار ویراستاری و حروف‌چینی این کتاب پرداختند... از به‌شان ممنونم.. سرافراز باشید.